



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصاف ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو رویه از میان نگریختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگریختم

چونکه من دارو بُدم هر درد را
از صُداع^(۱) این و آن نگریختم

هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروَم من، همچنان نگریختم

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

زنده کوشم در شکارِ زندگی
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

چشم تیراندازش آنکه یافتم
که ز تیرِ خرکمان^(۲) نگریختم

زخم تیغ و تیرِ من منصور شد
چونکه از زخمِ سینان^(۳) نگریختم

بحرِ قندم، از تُرُشِ باکیم نیست
سودمندم، از زیان نگریختم

شمس تبریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

(۱) صُداع: زحمت، دردسر، سردرد
(۲) خرکمان: کمان بزرگ و قوی
(۳) سینان: سرنیزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگرختم
وز مَصاف ای پهلوان، نگرختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگرختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگرختم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۴

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصاف (۴) ای پهلوان، بگریختی

سوی شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتی
از میانِ نردبان بگریختی

(۴) مَصاف: جنگ، میدان جنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگرختم
وز مَصاف ای پهلوان، نگرختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگرختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگرختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی، آنجات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا مُلک و مُلک گویند: تنهات مبارک باد

ای پیشروِ مردی، امروز تو برخورداردی
ای زاهدِ فردایی^(۵)، فردات مبارک باد

(۵) فردایی: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغِ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهویِ معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جَریده^(۶)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۶) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خَلق در گشاکش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نَظاره می‌کن، هله از کنارِ بامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی^(۷) به دستِ پور^(۸) خود شمشیرِ چوبین می‌دهد
تا او در آن اُستا^(۹) شود، شمشیر گیرد در غزا^(۱۰)

عشقی که بر انسان بُود، شمشیرِ چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا^(۱۱)

عشقِ زلیخا ابتدا، بر یوسف آمد سالها
شد آخر آن عشقِ خدا، می‌کرد بر یوسف قفا^(۱۲،۱۳)

(۷) غازی: جنگجو

(۸) پور: پسر

(۹) اُستا: استاد
 (۱۰) غَزَا: جنگ
 (۱۱) اِبْتَلَا: امتحان، بیماری
 (۱۲) قَفَا: پشت
 (۱۳) قَفَا کردن: پشت کردن، روی گردانیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

درنگر در شرح^(۱۴) دل در اندرون
 تا نیاید طعنه لَانْبُصِرُونَ

قرآن کریم، سوره زاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«و فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«آیات حق در درون شماست آیا نمی‌بینید؟»

(۱۴) شرح: باز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۱۵)
 تا ز نقصان^(۱۶) واروی^(۱۷) سوی کمال

(۱۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تادیب
 (۱۶) نقصان: کمی، کاستی
 (۱۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علتی بی خدمتی
 آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
 بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۷

اصلشان بد بود آن اهل سبا
 می‌رمیدندی^(۱۸) ز اسبابِ لِقَا^(۱۹)

(۱۸) می‌رمیندی: ابراز انزجار می‌کردند؛ دوری می‌کردند، فرار می‌کردند.
(۱۹) اسبابِ لقا: چیزها و یا کسانی که سبب دیدار خدا می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذره‌ای گر جهد تو افزون بُود
در ترازوی خدا موزون بُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طبع (۲۰) از اصل (۲۱) رنج و غصه‌ها بر رسته است (۲۲)
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل (۲۳ و ۲۴) است

(۲۰) طبع: من ذهنی
(۲۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه
(۲۲) بر رسته است: روییده است.
(۲۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
(۲۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیبوده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبان خلق، این ما و منی‌ست
عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست
هر که بالاتر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق رنجورِ دِق (۲۵) و بیچاره‌اند
وز خِدا ع (۲۶) دیو، سیلی‌باره‌اند (۲۷)

(۲۵) دِق: نوعی بیماری روانی
(۲۶) خِدا ع: حيله‌گری
(۲۷) سیلی‌باره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض (۲۸) دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۲۹)

بسَطِ دیدی، بسَطِ خود را آبِ دِه
چون برآید میوه، با اصحاب^(۳۰) دِه

(۲۸) قیض: گرفتگی، دلنگی و رنج

(۲۹) بِن: ریشه

(۳۰) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۶

رحمتی دان امتحانِ تلخ را
نِقمتی^(۳۱) دان مُلکِ مَرُو و بلخ را

(۳۱) نِقمت: عذاب، عقوبت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیشِ این خورشیدِ کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنمایی جُستن از شمع و دُبال^(۳۲)

(۳۲) دُبال: دُباله، فتیله، فتیله شمع یا چراغ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱

بی‌گمان تَرکِ ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هرکجا تا بم ز مِشکاتِ^(۳۳) دَمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

(۳۳) مِشکات: چراغدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷

ای لِقایِ (۳۴) تو جوابِ هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

(۳۴) لِقا: دیدار خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقدۀ (۳۵) را بگشاده گیر ای مُنتهی (۳۶)
عقدۀ ای سخت است بر کیسۀ تهی

در گشادۀ عقدۀها گشتی تو پیر
عقدۀ چندی دگر بگشاده گیر

عقدۀ ای کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خُسی (۳۷) یا نیکبخت

(۳۵) عقدۀ: گره، منظور مسائل ذهنی است.

(۳۶) مُنتهی: به انتها رسیده

(۳۷) خُسی: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رُو که بیِیَسْمَعِ وَ بیِیُصِرِ (۳۸) توی
سِرِ توی، چه جای صاحبِ سِرِ توی

(۳۸) بیِیُصِرِ و بیِیُصِرِ: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را
سیرِ رُوحِ مؤمن و کُفَّار را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دَد (۳۹) و بی دام نیست
جز به خلوتگاهِ حق، آرام نیست

کُنْجِ زندانِ جهانِ ناگزیر
نیست بی پامُزد (۴۰) و بی دُقُ الحَصیر (۴۱)

والله ار سوراخِ موشی در روی
مُبتلایِ گربه‌چنگالی شوی

(۳۹) دَد: حیوانِ درنده و وحشی
(۴۰) پامُزد: حَقّ القدم، اجرتِ قاصد
(۴۱) دُقُ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خادِع (۴۲) دردند درمان‌های ژاژ (۴۳)
رهزن‌اند و زرسیتانان، رسمِ باژ (۴۴)

(۴۲) خادِع: فریبکار، نیرنگباز، فریب‌دهنده
(۴۳) ژاژ: بیبوده، یاه
(۴۴) باژ: باج، خراج

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی (۴۵) و فن
کارِ خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

(۴۵) جَلدی: چابکی، چالاک

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

چونکه من دارو بُدَم هر درد را
از صُداعِ این و آن نگرِختم
هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروَم من، همچنان نگرِختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۴۶)
تا ز نقصان^(۴۷) واروی^(۴۸) سوی کمال

(۴۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۴۷) نقصان: کمی، کاستی
(۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو^(۴۹) داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست
که ازو اندر گزیزی در خلا^(۵۰)
استعانت^(۵۱) جویی از لطف خدا

(۴۹) عدو: دشمن
(۵۰) خلا: خلوت، خلوتگاه
(۵۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم^(۵۲) سر مگش ای پشت‌ریش^(۵۳)
و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش

(۵۲) مرهم: دارو
(۵۳) پشت‌ریش: آن‌که پشتش زخم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق^(۵۴) اعطیناک آویز برت

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ...»

«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و...»

قرآن کریم، سورہ کوثر (۱۰۸)، آیہ ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۵۴) طوق: گردنبنند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰

بس جفا گویند شہ را پیش ما
کہ برو، جَفَّ الْقَلَمُ، کم کن وفا

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بُود
کہ جفاها با وفا یکسان بُود؟

بَلْ جفا را هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وَأَنْ وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۹

پیرو پیغمبرانی رَه سپر
طعنہ خَلْقَانِ همه بادی شُمر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

زنده کوشم در شکارِ زندگی
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحبِ دامی بُود
همچو ما احمق که صیدِ خود کند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

تو مگر آیی و صیدِ او شوی
دام بگذارِی، به دامِ او روی

عشق می‌گوید به گویشم پست‌پست (۵۵)
صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(۵۵) پست‌پست: آهسته‌آهسته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسنگلی (۵۶)
تو هلاکی، زآنکه جزو بی‌کلی

(۵۶) بسنگلی: از مصدر سِنگلیدن و گسلیدن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضورِ اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست (۵۷) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۵۷) بدست: وجب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

چشم تیراندازش آنکه یافتم
که ز تیرِ خرکمان نگریختم

زخم تیغ و تیرِ من منصور شد
چونکه از زخمِ سِنان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۵۸)
تا ز نقصان^(۵۹) واروی^(۶۰) سوی کمال

چون تو وردی^(۶۱) ترک کردی در روش^(۶۲)
بر تو قبضی آید از رنج و تَبیش^(۶۳)

آن ادب کردن بُود یعنی: مَکُن
هیچ تحویلی^(۶۴ و ۶۵) از آن عهدِ کُهَن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود
این که دلگیری ست، پاگیری شود

رنج معقولت شود محسوس و فاش
تا نگیری این اشارت را به لاش^(۶۶)

(۵۸) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تادیب

(۵۹) نقصان: کمی، کاستی

(۶۰) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

(۶۱) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

(۶۲) روش: سلوک

(۶۳) تَبیش: گرمی، حرارت

(۶۴) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

(۶۵) تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.

(۶۶) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهی ست
نیست پرتاوی^(۶۷)، ز شَنصَتِ آگهی ست

ما رَمِیْتَ اِذْ رَمِیْتَ کَفْتَ حَق
کار حق بر کارها دارد سَبَق

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...»

«... و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت، ...»

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشم خشمت خون شمارد شیر را

(۶۷) پرتاوی: پرتاب‌شده، پرتابی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

جراحت راست دارو حُسنِ یوسف
دوا جُستن ز هر جراح تا کی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

بحرِ قندم، از تُرش باکیم نیست
سودمندم، از زیان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

شمس تبریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۰

گر سخن خواهی که گویی چون شکر
صبر کن از حرص و، این حلوا مخور

صبر، باشد مُشْتَهَاي (۶۸) زیرکان
هست حلوا، آرزویِ کودکان

(۶۸) مُشْتَهَا: خواسته، خواهش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نیرسی، زودتر کشف شود
مرغِ صبر از جمله پَران‌تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل (۶۹) از بی‌صبریت مشکل شود

(۶۹) سَهْل: آسان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغولِ اشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اشکالی به کلّی و حَرَج (۷۰)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۷۱)

(۷۰) حَرَج: تنگی و فشار

(۷۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید در رستگاری و نجات است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷

ای لِقَاي (۷۲) تو جوابِ هر سؤال
مشکل از تو حلّ شود بی قیل و قال

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دستگیری هر که پایش در گل است

(۷۲) لِقَا: دیدار، در اینجا مراد دیدارِ خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

صبرِ جملهٔ انبیا با مُنکران
کردشان خاصِ حق و صاحبِ قرآن (۷۳)

هر که را بینی یکی جامهٔ دُرُست
دان که او آن را به صبر و کسبِ جُست

هرکه را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی‌صبریِ او آن گوا

هرکه مُسْتَوْجِش (۷۴) بُود، پُر غَصّهٔ جان
کرده باشد با دَغایی (۷۵) اِقتران

صبر اگر کردی و اِلْفِ (۷۶) با وفا
از فِرَاقِ او نخوردی این قَفَا

خُوی (۷۷) با حق ساختی، چون انگبین
با لَبَن (۷۸) که لا اُحِبُّ اَلْقَلین (۷۹)

لا جَرَمِ تنها نماندی همچنان
کاتتشی مانده به راه از کاروان

چون ز بی‌صبریِ قرینِ غیر شد
در فِرَاقش پُرغم و بی‌خیر شد

صُحبتت چون هست زَرِّ دَهْدَهی (۸۰)
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از اُفول و از عُنُو (۸۱)

خوی با او کن که خورا آفرید
خوی‌های انبیا را پُرورید

بَرّهیی بدهی، رَمّه (۸۲) بازت دهد
پُرورندهٔ هر صفتِ خود رَبُّ بُود

بَرّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی!
گرگ و یوسف را مَفَرما هم‌رهی

گرگ اگر با تو نماید روبه‌هی
هین مکن باور، که ناید زو بهی

جاهل ار با تو نماید همدلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی

- (۷۳) صاحب‌قران: نیکطالع، خوش‌اقبال
(۷۴) مُسْتَوْجِش: بیمناک
(۷۵) دغا: حيله‌گر
(۷۶) اَلْف: دوستی
(۷۷) خوی: عادت، در اینجا به‌معنی اُنس و اَلْفَت
(۷۸) لَبَن: شیر
(۷۹) لَا أُجِبُ اَلْأَقْلِبِین: من چیزهای اقل و گذرا را دوست ندارم.
(۸۰) زَرَّ دَهْدَهی: طلای ناب
(۸۱) عُنُو: مخفف عُنُو به‌معنی تعدی و تجاوز
(۸۲) رَمِه: گله گاو، گوسفند و یا اسب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنک آن را که بیند روی تو
یا درافتد ناگهان در کوی تو

ای روانِ پاک، بستوده تو را
چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را

ای خداوند و شهنشاه و امیر
من نگفتم، جهل من گفت، آن مگیر

شَمّه‌یی (۸۳) زین حال اگر دانستمی
گفتن بیهوده کی دانستمی؟

(۸۳) شَمّه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹

باز مکرر کردنِ صوفی، سؤال را

گفت صوفی: قادر است آن مُستعان (۸۴)
که کند سودای ما را بی‌زیان

آنکه آتش را کند ورد (۸۵) و شَجَر (۸۶)
هم تواند کرد این را بی‌ضرر

آنکه گُل آرَد برون از عینِ خار
هم تواند کرد این دی را بهار

آنکه زو هر سَرُو آزادی کند
قادر است ار غصّه را شادی کند

آنکه شد موجود از وی هر عدم
گر بدارد باقی‌اش، او را چه کم؟

آنکه تن را جان دهد تا حَی (۸۷) شود
گر نمیراند، زیانش کی شود؟

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد (۸۸)؟
بنده را مقصودِ جان، بی‌اجتهاد

دور دارد از ضعیفان در کمین (۸۹)
مکرِ نَفْس و فتنهٔ دیو لعین (۹۰)

(۸۴) مُسْتَعَان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۸۵) وَرْد: گُل

(۸۶) شَجَر: درخت

(۸۷) حَی: زنده

(۸۸) جواد: بخشنده

(۸۹) کمین: پنهان‌گاه

(۹۰) لعین: لعنت‌شده، ملعون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷

جواب دادنِ قاضی، صوفی را

گفت قاضی: گر نبودی امرِ مُر (۹۱)
ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر

ور نبودی نَفْس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش (۹۲) و وَعَا (۹۳)

پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک (۹۴)
بندگانِ خویش را ای مُنْتَهک (۹۵)؟

چون بگفتی ای صبور و ای حَلیم (۹۶)؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم (۹۷)؟

صابرین(۹۸) و صادقین(۹۹) و مُنْفِقین(۱۰۰) و
چون بُدی بی‌رهزن و دیو لعین(۱۰۱)؟

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷

«الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالسَّحَابِ»

«شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و انفاق‌کنندگان و آنان که در سحرگاهان آمرزش می‌طلبند.»

رُستم و حمزه(۱۰۲) و مُخَنَّث(۱۰۳) یک بُدی
علم و حکمت باطل و مُنْذَک(۱۰۴) بُدی

علم و حکمت بهر راه و بی‌رهی‌ست
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی‌ست

بهر این دُگانِ طبعِ شوره‌آب
هر دو عالم را روا داری خراب؟

من همی دانم که تو پاکی، نه خام
وین سؤالت هست از بهرِ عوام(۱۰۵)

جُور(۱۰۶) دُوران و هر آن رنجی که هست
سهلتر از بُعْد(۱۰۷) حَقِّ و غفلت است

زآنکه اینها بگذرند، آن نگردد
دولت آن دارد که جان آگه برد

(۹۱) مُر: تلخ

(۹۲) چالیش: چالیش، جنگ و کشمکش

(۹۳) وَغَا: جنگ، پیکار

(۹۴) مَلِک: پادشاه

(۹۵) مُنْهَک: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَک به معنی پرده‌ر و هتک‌کننده آمده است.

(۹۶) حَلِیم: فضاگشا

(۹۷) حَکِیم: دانا، فرزانه

(۹۸) صابِرین: صبر‌کنندگان

(۹۹) صادقین: راستگویان

(۱۰۰) مُنْفِقین: انفاق‌کنندگان

(۱۰۱) لَعین: ملعون، لعنت‌شده

(۱۰۲) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)

(۱۰۳) مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو

(۱۰۴) مُنْذَک: متلاشی‌شده

(۱۰۵) عوام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم

(۱۰۶) جُور: ستم کردن

(۱۰۷) بُعْد: دوری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۸

حکایت در تقدیر آنکه صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود

آن یکی زن، شوی خود را گفت: هی
ای مروّت را به یک ره کرده طی

هیچ تیمارم (۱۰۸) نمی‌داری چرا؟
تا به کی باشم درین خواری چرا؟

گفت شو (۱۰۹): من نَفَقَه (۱۱۰) چاره می‌کنم
گرچه عورم (۱۱۱)، دست و پای می‌زنم

نَفَقَه و کَسُوَه‌ست (۱۱۲) واجب، ای صنم
از مَنّت این هر دو هست و نیست کم

آستین پیرهن بنمود زن
بس درشت و، پُر و سَخ (۱۱۳) بُد پیرهن

گفت: از سختی تنم را می‌خورد
کس کسی را کِسوه زین‌سان آورد؟

گفت: ای زن یک سؤالت می‌کنم
مرد درویشم، همین آمد فَنم

این درشت است و غلیظ و ناپسند
لیک بُدیش، ای زن اندیشه‌مند

این درشت و زشت‌تر یا خود طلاق؟
این تو را مکرومتر یا خود فراق

همچنان، ای خواجه تشنیع‌زن (۱۱۴)
از بلا و فقر و از رنج و مَحَن (۱۱۵)

لاشک (۱۱۶)، این تَرک هوا تلخی‌ده است
لیک از تلخی بُعِد (۱۱۷) حق به است

گر جِهَاد و صَوْم (۱۱۸) سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بُعِد مُمْتَحِن (۱۱۹)

رنج کی مانند دمی که ذوالمین (۱۲۰)
گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من

ور نگوید، کت (۱۲۱) نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوق تو پرسش کردن است

آن ملیحان (۱۲۲) که طیبیان دل اند
سوی رنجوران به پرسش مایل اند

ور حذر (۱۲۳) از ننگ و از نامی کنند
چاره‌یی سازند و پیغامی کنند

ور نه، در دلشان بود آن مُفَنِّکَر (۱۲۴)
نیست معشوقی ز عاشق بی‌خبر

ای تو جوئیای نوایر (۱۲۵) داستان
هم فسانه عشق‌بازان را بخوان

بس بجوشیدی در این عهد مدید (۱۲۶)
تُرکجوشی (۱۲۷) هم نگشتی ای قدید (۱۲۸)

دیده‌یی عمری تو داد و داوری
وآنکه از نادیدگان ناشی‌تری

هر که شاگردیش کرد، استاد شد
تو سپس‌تر رفته‌یی ای کور لُد (۱۲۹)

خود نبود از والدینت اختبار (۱۳۰)
هم نبودت عبرت از لیل و نهار؟

(۱۰۸) تیمار: پرستاری، نوازش، و مراقبت از شخص بیمار یا آسیب‌دیده، دلسوزی

(۱۰۹) شو: شوهر

(۱۱۰) نَفَقَه: هزینه زندگی

(۱۱۱) عور: برهنه، در اینجا تهی‌دست

(۱۱۲) کَسُوَه: لباس

(۱۱۳) وَسَخ: چرک

(۱۱۴) تَشْنِیْزَن: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر

(۱۱۵) مَحَن: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها

(۱۱۶) لا شَک: بدون شک، بی‌تردید

(۱۱۷) بُعَد: دوری

(۱۱۸) صَوْم: روزه، روزه گرفتن

(۱۱۹) مُمْتَحَن: امتحان کننده

(۱۲۰) ذُوَالْمِیْن: صاحب منت‌ها، صاحب عطاها، از صفات خداوند

(۱۲۱) کت: که تو را

(۱۲۲) مَلِیْح: نمکین، زیبا

(۱۲۳) حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی

(۱۲۴) مُفْتَكِر: در اینجا به معنی اندیشه و افکار
 (۱۲۵) نَوَابِر: جمع نادره، چیزهای کمیاب و نادر
 (۱۲۶) مَدِيد: دراز، کشیده شده
 (۱۲۷) تُرْكَجُوش: گوشت نیپهن، نیپخته
 (۱۲۸) قَدِيد: گوشت خشک کرده نمکسود
 (۱۲۹) لُد: دشمن سرسخت، کوردل ستیزهگر
 (۱۳۰) اِخْتِبَار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۰

مَثَل

عارفی پُرسید از آن پیرِ کشیش
 که تویی خواجه مُسن‌تر یا که ریش؟

گفت: نه، من پیش از او زاییده‌ام
 بی ز ریشی، بس جهان را دیده‌ام

گفت: ریشت شد سپید، از حال گشت
 خوی زشتِ تو نگردیده‌ست و شت (۱۳۱)

او پس از تو زاد و، از تو بگُزید
 تو چنین خشکی ز سودایِ ترید (۱۳۲)

تو بر آن رنگی که اوّل زاده‌ای
 یک قدم زان پیشتر نهاده‌ای

همچنان دوغی تَرُش در معدنی
 خود نکردی زو مُخَلَص (۱۳۳) روغنی (۱۳۴)

هم خمیری، خُمَره طینه (۱۳۵) دری
 گرچه عمری در تنورِ آذری (۱۳۶)

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا.»

«گلِ آدم را به دست (قدرت) خویش، چهل صبح (روز) سرشتم (خمیر کردم).»

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای
 گرچه از بادِ هوس سرگشته‌ای

همچو قومِ موسی اندر حَرِّ (۱۳۷) تیه (۱۳۸)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سَفیه (۱۳۹)

میروی هر روز تا شب هَرَوَلَه (۱۴۰)
خویش میبینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَل (۱۴۱) از جاننشان نرفت
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفَت (۱۴۲)

غیر این عَجلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، زان نکویی‌های زفت
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۸۸

«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيًا.»

«و برایشان تندیس گوساله‌ای که نعره گاووان را داشت بساخت و گفتند:
این خدای شما و خدای موسی است. و موسی فراموش کرده بود.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

«... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

(۱۳۱) وَشَت: خوب، زیبا

(۱۳۲) تُرِيد: تلیت، ترید، منظور امور نفسانی است.

(۱۳۳) مُخْلِص: خلاصه، چکیده

(۱۳۴) مُخْلِصُ كَرْدِنِ رَوْغِن: منظور گرفتن کره از دوغ است.

(۱۳۵) طینه: گل

(۱۳۶) أَر: آتش

(۱۳۷) حَر: گرما، حرارت

(۱۳۸) تیه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۱۳۹) سَفیه: نادان، بی‌خرد

(۱۴۰) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۱۴۱) عَجَل: گوساله

(۱۴۲) تَفَت: با حرارت، شتابان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۶

قُرْصِ مَهْ را قُرْصِ نَانِ پِنْدَاشْتَه
دَسْتُ، سَوِيْ اَسْمَانِ بَرْدَاشْتَه

نَنگِ دَرَوِيْشَانِ، زِ دَرَوِيْشِيْ مَّا
رُوْزِ وَ شَبِّ اَزِ رُوْزِيْ اَنْدِيْشِيْ مَّا

خویش و بیگانه شده از ما، زمان (۱۴۳)
بر مثالِ سامری از مردمان

گر بخواهم از کسی یک مشت نَسْکِ (۱۴۴)
مر مرا گوید: حَمُّشِ کُنْ، مرگ و جَسْکِ (۱۴۵)

مر عرب را فخر، غَزُوْست (۱۴۶) و عطا
در عرب تو، همچو اندر خط، خطا (۱۴۷)

چه غزا (۱۴۸)؟ ما بی‌غزا خود گُشته‌ایم
ما به شمشیرِ عدم، سرگشته‌ایم

چه عطا؟ ما بر گدایی می‌تنیم
مر مگس را در هوا رگ می‌زنیم

گر کسی مهمان رسد، گر من منم
شب بَخُسْبِدِ (۱۴۹)، قَصْبِ دَلْقِ (۱۵۰) او کنم

(۱۴۳) زمان: رمنده
(۱۴۴) نَسْکِ: عدس
(۱۴۵) جَسْکِ: بلا و رنج
(۱۴۶) غَزُوْ: جنگ و هجوم
(۱۴۷) خطا در خط: کنایه از عیبی آشکار و روشن است، زیرا در خط اگر خطایی رود، آن خط دیگر مقبول نیست.
(۱۴۸) غزا: جنگ و پیکار
(۱۴۹) خُسْبِيْدِن: خوابیدن
(۱۵۰) دَلْق: جامهٔ ژندهٔ درویشان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷

گر همی‌جوید دُرِّ بی‌بها (۱۵۱)
اَدْخُلُوا الْاَبْوَابَ مِنْ اَبْوَابِهَا (۱۵۲)

قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِبُ لِلنَّاسِ وَالْحَجَّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»

«از تو درباره هلالهای ماه می‌پرسند، بگو: برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و
زمان حج را بشناسند. و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید،
ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآیند
و از خدا بترسید تا رستگار شوید.»

می‌زن آن حلقه در و بر باب بیست
از سوی بام فلکتان راه نیست

نیست حاجتتان بدین راه دراز
خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز

پیش او آید اگر خاین نیاید
نیشگر گردید ازو گرچه نیاید

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل (۱۵۳)
نیست کم از سم اسبِ جبرئیل

سبز گردی تازه گردی در نوی
گر تو خاکِ اسبِ جبریلی (۱۵۴) شوی

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹۶

«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي.»

«گفت: من چیزی دیدم که آنها نمی‌دیدند. مشتکی از خاکی که نقش پای آن رسول بر آن بود
برگرفتم و در آن پیکر افکندم و نفس من این کار را در چشم من بیاراست.»

سبزه جان‌بخش کآن را سامری
کرد در گوساله تا شد گوهری

جان گرفت و بانگ زد ز آن سبزه او
آنچنان بانگی که شد فتنه عدو (۱۵۵)

گر امین آید سوی اهل راز
وا رهید از سرگله مانند باز

سَرکلاه چشمنبند گوش‌بند
که ازو بازست مسکین و نَزند (۱۵۶)

ز آن گله مر چشم بازان را سد است
که همه میلش سوی جنس خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشم او را بازدار

(۱۵۱) دُرُ بی‌بها: مرواریدی بس گرانبها، مُجازاً هشیاری حضور
(۱۵۲) اُنْحَلُوا الْاَبْيَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآیید.
(۱۵۳) دلیل: پیشوا
(۱۵۴) اسبِ جبرئیل: اشاره به مبارکقدمی جبرئیل دارد که هرجا قدم می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.
(۱۵۵) عدو: دشمن
(۱۵۶) نَزند: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس
صد زبان دارند این اجزای خرس

ذکرِ نعمت‌هایِ رزاقِ جهان
که نهان شد آن در اوراقِ زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست
جزو جزو تو فسانه‌گویِ توست

جزو جزوت تا پُرسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم

زآنکه بی‌لذتِ نروید هیچ جزو
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت
بل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

همچو تابستان که از وی پنبه زاد
ماند پنبه، رفت تابستان ز یاد

یا مثالِ یخ که زاید از شتا
شد شتا پنهان و، آن یخ پیش ما

هست آن یخ زان صُعبیت یادگار
یادگارِ صَیْفِ در دی این ثَمار

همچنان هر جزو جزوت ای فَتی
در تنت افسانه‌گویِ نعمتی

چون زنی که بیست فرزندش بُود
هر یکی حاکی حالِ خوش بُود

حمل نَبُود بی ز مستی و ز لاغ
بی بهاری کی شود زاینده باغ؟

حاملان و بچگانُشان بر کنار
شد دلیلِ عشق‌بازی با بهار

هر درختی در رِضاعِ کودکان
همچو مریم حامل از شاهی نهان

گرچه در آب آتشی پوشیده شد
صد هزاران کف بر او جوشیده شد

گرچه آتش سخت پنهان می‌تند
کف به دَه انگشت اشارت می‌کند

همچنین اجزایِ مستانِ وصال
حامل از تمثال‌هایِ حال و قال

در جمالِ حالِ وا مانده دهان
چشم، غایب گشته از نقشِ جهان

آن مَوالید از ره این چار نیست
لاجرَم منظورِ این ابصار نیست

آن موالید از تجلّی زاده‌اند
لاجرَم مستورِ پردهٔ ساده‌اند

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست
وین عبارت جز پی‌ارشاد نیست

هین خَمْش کن تا بگوید شاهِ قَل
بلبلی مفروش با این جنس گُل

این گُل گویاست پُر جوش و خروش
بلبلا ترکِ زبان کن، باش گوش

هر دو گون تمثالِ پاکیزه مثال
شاهدِ عدل اند بر سِرِّ وصال

هر دو گون حُسنِ لطیفِ مُرتَضی
شاهدِ اَحبال و حشرِ مَامَضی

همچو یخ کاندر تَموزِ مُسْتَجَد
هر دم افسانهٔ زمستان می‌کند

ذکرِ آن اَریاحِ سرد و زَمَهْرِیر
اندر آن ایام و ازمانِ عَسیر

همچو آن میوه که در وقتِ شِتا
می‌کند افسانهٔ لطفِ خدا

قصهٔ دُورِ تبسم‌های شمس
و آن عروسانِ چمن را لَس و طَمَس

حال رفت و، ماند جزوت یادگار
یا از او واپرس، یا خود یاد آر

چون فرو گیرد غمت، گر چُستی‌ای
ز آن دمِ نومیدکن و اِجُستی‌ای

گفتی‌اش: ای غصهٔ مُنکر به حال
راتبیهٔ اِنعام‌ها را زان کمال

گر به هر دم نِهات بهار و خرْمی‌ست
همچو چاشِ گُلِ تننت انبارِ چِیست؟

چاشِ گُل، تن، فکرِ تو همچون گلاب
مُنکرِ گُل شد گلاب، اینت عُجاب

از کپی‌خویانِ کفران که دریغ
بر نبی‌خویانِ نثارِ مهر و میغ

آن لجاجِ کفر، قانونِ کپی‌ست
و آن سپاس و شکر، منهاجِ نبی‌ست

با کپی‌خویان تهنک‌ها چه کرد؟
با نبی‌رویان تنسک‌ها چه کرد؟

در عمارت‌ها سگان‌اند و عقور
در خرابی‌هاست گنجِ عز و نور

گر نبودی این بُزوغِ اندر خُسوف
گم نکردی راه چندین فیلسوف

زیرکان و عاقلان از گم‌رهی
دیده بر خرطوم، داغِ ابلهی

- (۱۵۷) خُرس: افراد گنگ و لال
(۱۵۸) رزاق: روزی‌دهنده
(۱۵۹) اوراق: صفحات
(۱۶۰) بل: بلکه
(۱۶۱) خُفیه: پنهانی، پوشیدگی
(۱۶۲) شیتا: مخففِ شِتا، به معنی زمستان
(۱۶۳) صُعبیت: دشواری، سختی
(۱۶۴) صُیف: تابستان
(۱۶۵) ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها
(۱۶۶) حمل: حاملگی
(۱۶۷) لاغ: شوخی، هزل
(۱۶۸) رُضاغ: شیر دادن به کودک
(۱۶۹) تمثال: تصویر، صورت، شبیه، در اینجا مناسبِ معنی تجلی است.
(۱۷۰) موالید: جمع مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.
(۱۷۱) چار: مخففِ چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.
(۱۷۲) لاجرم: به‌ناچار
(۱۷۳) مستور: پوشیده
(۱۷۴) قل: بگو
(۱۷۵) شاه قل: خداوند
(۱۷۶) مُرتَضی: پسندیده
(۱۷۷) اَحبال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها
(۱۷۸) حشر: رستاخیز
(۱۷۹) مامُضی: آنچه گذشت، گذشته، پیشین
(۱۸۰) مُسنجد: تازه‌شده
(۱۸۱) آریاح: جمع ریح، باده‌ها
(۱۸۲) زَمهریر: سرمای سخت
(۱۸۳) عَسیر: دشوار، سخت
(۱۸۴) طَمَس: محو شدن و محو کردن
(۱۸۵) راتبه: دائم، ثابت، مستمری
(۱۸۶) چاش: غله پاک کرده، خرمن کوفته، در اینجا مطلق خرمن
(۱۸۷) عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
(۱۸۸) کپی‌خو: بوزینه‌صفت
(۱۸۹) کاه: کاه
(۱۹۰) مهر: خورشید
(۱۹۱) میغ: ابر
(۱۹۲) منهاج: راه روشن و آشکار، روش

- (۱۹۳) تَهْتَك: پردردی
 (۱۹۴) تَنَسُك: پارسایی، زهد ورزیدن
 (۱۹۵) عَقَوْن: گزنده
 (۱۹۶) عَزْت: بزرگی، عزت
 (۱۹۷) بُرُوغ: تافتن، تابیدن
 (۱۹۸) خُرطوم: دماغ، بینی

مجموع لغات:

- (۱) صُداع: زحمت، دردسر، سردرد
 (۲) خَرکمان: کمان بزرگ و قوی
 (۳) سِنان: سرنیزه
 (۴) مَصاف: جنگ، میدان جنگ
 (۵) فَرْدایی: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده
 (۶) جَریده: یگانه، تنها
 (۷) غازی: جنگجو
 (۸) پور: پسر
 (۹) اُستاد: استاد
 (۱۰) غَزا: جنگ
 (۱۱) اِبْتالا: امتحان، بیماری
 (۱۲) قَفَا: پشت
 (۱۳) قَفَا کردن: پشت کردن، روی گردانیدن
 (۱۴) شَرَح: باز کردن
 (۱۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
 (۱۶) نَقصان: کمی، کاستی
 (۱۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
 (۱۸) می‌رمیدندی: ابراز انزجار می‌کردند: دوری می‌کردند، فرار می‌کردند.
 (۱۹) اسباب لقا: چیزها و یا کسانی که سبب دیدار خدا می‌شوند.
 (۲۰) طبع: من ذهنی
 (۲۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه
 (۲۲) بررسته است: رویده است.
 (۲۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
 (۲۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده
 (۲۵) بق: نوعی بیماری روانی
 (۲۶) خُداغ: حيله‌گری
 (۲۷) سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
 (۲۸) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
 (۲۹) بُن: ریشه
 (۳۰) اصحاب: یاران
 (۳۱) نَقمت: عذاب، عقوبت
 (۳۲) نُبال: نُباله، فتیله، فتیله شمع یا چراغ
 (۳۳) مِشکات: چراغ‌دان
 (۳۴) لِقا: دیدار خداوند
 (۳۵) عقده: گره، منظور مسائل ذهنی است.
 (۳۶) مُنتهی: به انتها رسیده
 (۳۷) حَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
 (۳۸) بی‌سُمع و بی‌بَصیر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
 (۳۹) دُد: حیوان دُرته و وحشی
 (۴۰) پامُزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
 (۴۱) دُق الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو
 (۴۲) خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز، فریب‌دهنده

- (۴۳) ژاژ: بیهوده، یاوه
(۴۴) باژ: باج، خراج
(۴۵) جَلدی: چابکی، چالاکي
(۴۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۴۷) نقصان: کمی، کاستی
(۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۴۹) عدو: دشمن
(۵۰) خلا: خلوت، خلوت‌گاه
(۵۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک
(۵۲) مَرَهْم: دارو
(۵۳) پشت‌ریش: آن‌که پشتش زخم است.
(۵۴) طوق: گردن‌بند
(۵۵) پست‌پست: آهسته‌آهسته
(۵۶) سِنگلی: از مصدر سِنگلیدن و گسلیدن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.
(۵۷) بَدَسْت: وجب
(۵۸) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۵۹) نقصان: کمی، کاستی
(۶۰) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
(۶۱) وِرْد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
(۶۲) روش: سلوک
(۶۳) تَبِش: گرمی، حرارت
(۶۴) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
(۶۵) تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.
(۶۶) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن
(۶۷) پرتاوی: پرتاب‌شده، پرتابی
(۶۸) مَشْتَهَا: خواسته، خواهش
(۶۹) سَهْل: آسان
(۷۰) حَرَج: تنگی و فشار
(۷۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفُرْجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.
(۷۲) لِقَا: دیدار، در اینجا مراد دیدارِ خداوند است.
(۷۳) صاحب‌قران: نیکطالع، خوش‌اقبال
(۷۴) مُسْتَوْجِس: بیمناک
(۷۵) دغا: حيله‌گر
(۷۶) اِلْف: دوستی
(۷۷) خوی: عادت، در اینجا به‌معنی اُنس و اُلْف
(۷۸) لَبَن: شیر
(۷۹) لَا أُجِبُ الْاَقْلِيْنَ: من چیزهای اقل و گذرا را دوست ندارم.
(۸۰) زَرَّ دَهْمِي: طلای ناب
(۸۱) عَنُو: مخفف عُنُو به‌معنی تعدی و تجاوز
(۸۲) رَمِيه: گله گاو، گوسفند و یا اسب
(۸۳) شَمَه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.
(۸۴) مُسْتَعَان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.
(۸۵) وِرْد: گُل
(۸۶) شَجَر: درخت
(۸۷) حَي: زنده
(۸۸) جواد: بخشنده
(۸۹) کمین: پنهان‌گاه
(۹۰) لعین: لعنت‌شده، ملعون
(۹۱) مُر: تلخ
(۹۲) چالیش: چالیش، جنگ و کشمکش

- (۹۳) وَغَا: جنگ، پیکار
 (۹۴) مَلِك: پادشاه
 (۹۵) مُنْتَهَك: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَتِك به معنی پرده‌ر و هتک‌کننده آمده است.
 (۹۶) حَلِيم: فضاگشا
 (۹۷) حَكِيم: دانا، فرزانه
 (۹۸) صَابِرِين: صبر کنندگان
 (۹۹) صَادِقِين: راستگویان
 (۱۰۰) مُتَّفِقِين: انفاق کنندگان
 (۱۰۱) أَعِين: ملعون، لعنت‌شده
 (۱۰۲) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)
 (۱۰۳) مُخْتَلَف: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو
 (۱۰۴) مُنْدَك: متلاشی‌شده
 (۱۰۵) عَوَام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم
 (۱۰۶) جُور: ستم کردن
 (۱۰۷) بُعَد: دوری
 (۱۰۸) تِمَار: پرستاری، نوازش، و مراقبت از شخص بیمار یا آسیبدیده، دلسوزی
 (۱۰۹) شَوهر: شوهر
 (۱۱۰) نَفَقَه: هزینه زندگی
 (۱۱۱) عور: برهنه، در اینجا تهی‌دست
 (۱۱۲) كِسْوَه: لباس
 (۱۱۳) وَسَخ: چرک
 (۱۱۴) تَشْنِيعِزَن: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر
 (۱۱۵) مَحَن: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها
 (۱۱۶) لا شَك: بدون شک، بی‌تردید
 (۱۱۷) بُعَد: دوری
 (۱۱۸) صَوْم: روزه، روزه گرفتن
 (۱۱۹) مُمْتَحِن: امتحان کننده
 (۱۲۰) ذُو الْمِن: صاحب منته‌ها، صاحب عطاها، از صفات خداوند
 (۱۲۱) كَت: که تو را
 (۱۲۲) مَلِيح: نمکین، زیبا
 (۱۲۳) حَذَر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی
 (۱۲۴) مُفْتَكِر: در اینجا به معنی اندیشه و افکار
 (۱۲۵) نَوَائِر: جمع نادره، چیزهای کمیاب و نادر
 (۱۲۶) مَدِيد: دراز، کشیده شده
 (۱۲۷) تَرَكْجُوش: گوشت نیم‌پز، نیم‌پخته
 (۱۲۸) قَدِيد: گوشت خشک کرده نمک‌سود
 (۱۲۹) لُد: دشمن سرسخت، کوردل ستیزه‌گر
 (۱۳۰) اَخْتِبَار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه
 (۱۳۱) وَشْت: خوب، زیبا
 (۱۳۲) تَرِيد: تلبیت، ترید، منظور امور نفسانی است.
 (۱۳۳) مَخْلَص: خلاصه، چکیده
 (۱۳۴) مَخْلَص كَرْدِنِ رُوعِن: منظور گرفتن کره از دوغ است.
 (۱۳۵) طِينَه: گل
 (۱۳۶) اَذَر: آتش
 (۱۳۷) حَر: گرما، حرارت
 (۱۳۸) تَبَه: بیابان شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تپه بخشی از صحرای سینا است.
 (۱۳۹) سَفِيَه: نادان، بی‌خرد
 (۱۴۰) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
 (۱۴۱) عَجَل: گوساله
 (۱۴۲) تَفْت: با حرارت، شتابان

- (۱۴۳) زَمَان: رمنده
 (۱۴۴) نَسْكَ: عدس
 (۱۴۵) جَسْكَ: بلا و رنج
 (۱۴۶) غَزُو: جنگ و هجوم
 (۱۴۷) خَطَا در خَطَّ: کنایه از عیبی آشکار و روشن است، زیرا در خطّ اگر خطایی رود، آن خطّ دیگر مقبول نیست.
 (۱۴۸) غَزَا: جنگ و پیکار
 (۱۴۹) خُسْبِيدِن: خوابیدن
 (۱۵۰) دَلَق: جامه زنده درویشان
 (۱۵۱) دُرُّ بِيْبِهَا: مرواریدی بس گرانبها، مجازاً هشیاری حضور
 (۱۵۲) اُنْخَلُوا الْاُتْيَاتِ مِنْ اَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآید.
 (۱۵۳) دليل: پیشوا
 (۱۵۴) اسبِ جَبْرِيْل: اشاره به مبارکقدمی جبرئیل دارد که هرجا قدم می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.
 (۱۵۵) عدو: دشمن
 (۱۵۶) نَزْنَد: افسرده، اندوهگین
 (۱۵۷) خُرْس: افراد گنگ و لال
 (۱۵۸) رَزَاق: روزی‌دهنده
 (۱۵۹) اوراق: صفحات
 (۱۶۰) بل: بلکه
 (۱۶۱) خُفِيه: پنهانی، پوشیدگی
 (۱۶۲) شَيْتَا: مخفّف شَيْء به معنی زمستان
 (۱۶۳) صُعُوبِت: دشواری، سختی
 (۱۶۴) صَيْف: تابستان
 (۱۶۵) ثَمَار: جمع ثمر، میوه‌ها
 (۱۶۶) حَمَل: حاملگی
 (۱۶۷) لاغ: شوخی، هزل
 (۱۶۸) رِضَاع: شیر دادن به کودک
 (۱۶۹) تِمثال: تصویر، صورت، شبیه، در اینجا مناسب معنی تجلّی است.
 (۱۷۰) مَوَالِيد: جمع مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.
 (۱۷۱) چَار: مخفّف چَهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.
 (۱۷۲) لَاجَرَم: به‌ناچار
 (۱۷۳) مستور: پوشیده
 (۱۷۴) قُل: بگو
 (۱۷۵) شاه قُل: خداوند
 (۱۷۶) مُرْتَضَى: پسندیده
 (۱۷۷) اَحْبَال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها
 (۱۷۸) حَشِر: رستاخیز
 (۱۷۹) مَامَضَى: آنچه گذشت، گذشته، پیشین
 (۱۸۰) مُسْتَجِد: تازه‌شده
 (۱۸۱) اُرياح: جمع رِيح، بادها
 (۱۸۲) زَمْهَرِير: سرمای سخت
 (۱۸۳) عَسِير: دشوار، سخت
 (۱۸۴) طَمَس: محو شدن و محو کردن
 (۱۸۵) راتبه: دائم، ثابت، مستمری
 (۱۸۶) چاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در اینجا مطلق خرمن
 (۱۸۷) عُجَاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
 (۱۸۸) کَپِي خُو: بوزینه‌صفت
 (۱۸۹) کَه: گاه
 (۱۹۰) مهر: خورشید
 (۱۹۱) مِيغ: ابر
 (۱۹۲) مِيْهَاج: راه روشن و آشکار، روش

- (۱۹۳) نَهْتَك: پرده‌داری
(۱۹۴) تَنْسُك: پارسایی، زهد و رزیدن
(۱۹۵) عَقُور: گزنده
(۱۹۶) عَزَّ: بزرگی، عزت
(۱۹۷) بُرُوع: تافتن، تابیدن
(۱۹۸) خُرطُوم: دماغ، بینی